



رساله سایه اندر آفتاب

اثر: لیلا رشتیا عنایت سراج

قسمت هفتم

وحدت حال

چنانچه قبلاً ذکر شده، غزلیات "دیوان کبیر" نمونه های تحیر انگیز لحظات زندگی مولانا بشمار میرود که تجارب و هیجانات ضمیر نا خود آگاه وی در آن درج است که بیانگر تهاجمات روحی و عاطفی وی می باشد. این برنامه زندگی از حیث عوامل غنایی لفظی و تصویری خیلی غنی و متنوع است. با وصف انهم یک رشته تابناکی همه عناصر ساختمانی شعر را طوری بهم پیوسته که گویی از یک "وحدت حال" سرچشمه گرفته که نوسان روحی مولانا را که از ژرفنای آفاق بینش وی نشأت کرده است، در سراسر "دیوان کبیر" هم آهنگی و انسجام بخشیده است. در اشعار مولانا وهم و یا نگرانی ای جز آنکه شور و شغف سینه را با صدق لهجه با زبان بریزد، نمی یابیم و این امر یکنوع خوشبینی خاصی به وی داده که از خلال مصرع ها تلالو میکند، زیرا مخاطب او انسان کامل است و عظمت عناصر تصویری اشعار وی از معنی بیکران هستی نشأت کرده است. مثلاً:

صنما ببین خزان را، بنگر برهنگان را

ز شراب همچو اطلس به برهنگان قبا داده

و یا...

ای رستا خیز ناگهان، ای رحمت بی منتها

ای آتش افروخته در بیشه اندیشه ها

و این خوشبینی وی به تنهایی مولانا را از سایر شعرای صوفیه مخصوصاً عمر خیام متمایز میسازد. مثلاً در غزل پر آهنگ بعدی که شاید در وصف فراق شمس سروده باشد، انعکاس یک

امید واهی و آرزوی محال برای آوردن صنم گریز پا است، نه تلخکامی:

بروید ای حریفان، بکشید یار مارا بمن اورید یکدم، صنم گریز پا را
بترانه های شیرین، به بهانه های رنگین بکشید سوی خانه، مه خوب خوش لقا را
چو جمال او بتابد، چه بود جمال خوبان که رخ چو افتابش بکشد چراغ ها را

یا در غزل شیوای زیر که آرزوی باز دیدن و باز نشستن در کنار شمس را در دل می پرورانیده که
هیچگاه از روح ملتهب و و دل آواره اوبدور نبود، ولی هیچگاه هم تحقق نیافت.

خنک آندم که نشینیم به ایوان من و تو

بدو نقش و بدو صورت، بیکی جان من و تو

اختران فلک آیند به نظاره ما

مه و خور را بنماییم بایشان من و تو

من و تو بی من و تو جمع شویم از سر ذوق

خوش و فارغ ز خرافات پریشان من و تو

این عجب تر که من و تو، بیکی کنج اینجا

هم در ایندم به عراقیم و خراسان من و تو

این شور و شوق و هیجانی که در غزل فوق نهفته است در بیشتر غزل های مولانا موج میزند.

دریای دل از لطفش پر خسرو و پر شیرین وز قطره اندیشه صد گونه گهر دارد

آن جمله گهر ها را اندر شکند در عشق وان عشق عجایب را هم چیز دگر سازد

بالاخره، در سرگذشت شیدایی افسانوی مولانا آنچه بود خود وی بود. مدار بحث درین جا شور
مجنون است نه حسن لیلی، زیرا برای مولانا که مزاج آفریننده عشق و طبع تشنه محبت داشت،
شمس تبریزی، حسام الدین چلبی، صلاح الدین زرکوب آئینه هایی بودند که محبت و عشق مولانا
را روشن و شفاف به او بر میگرداندند و مولانا این نور را به آفاق میداد و میپراگند.

چنانچه مولانا فرموده که آنان را مظهر وجد شمس و آئینه سر تا پا نمای طلعت محبوب میدید و
جلوه منظر و فجر معشوق را در تجلی دیدار و گفتار و کردار ایشان مشاهده میکرد.

مولانا گاهی از هر سه نام برده و هر کدام را به زبانی و بیانی مناسب حال و مقام ستوده است؛ بدین
معنی که همه را مانند یک روح در چند بدن و یک جمال در چند آئینه می دید و تجلی رخسار شاهد
مطلوب را در مظاهر گوناگون که در نظر عارفانه او بمنزله روح القدس بوده اند، مشاهده میکرد.

درین چند سطر نهایی، راه بهتری برای خاتمه دادن به این رساله که روی نظر شخصی و غیر

علمی بر “دیوان کبیر” بنا یافته، سراغ ندارم، جز اینکه آخرین سطور این اثر را هم با بیان شیوای مولانا در یکی از گیرنده ترین تعبیر شعری وی که هیچ خواننده ایرا بدون الهام نخواهد گذاشت، به انجام برسانم و آن تصویر نیست از: «عدم های هستی نما»، یعنی انعکاس صورت هستی در غروب های دور دست، در افق های رنگین ابدیت که ظهور تدریجی قافله کاینات از دیار نیستی را ترسیم میکند که به سیر ابدی در حرکتند.

اندک، اندک،

جمع مستان میرسند...

اندک، اندک،

می پرستان میرسند

دلنوازان نازنینان،

در ره اند

گلعداران، از گلستان،

میرسند

اندک اندک

زین جهان،

هست و نیست

نیستان رفتند...

و هستان میرسند...

منابع تحقیق رساله:

این اثر بر مطالعات و سیر مؤلف بر مطالب منتشر شده دانشمندان و اهل ادب و فرهنگ تهیه گردیده است که برای راحتی خاطر خوانندگان به انتخاب قسمتی از نویسندگان و مؤلفین به قرار ذیل اکتفاء میورزیم:

علی دشتی، سیری در دیوان شمس - رینولد نیکلسن، پیدایش و سیر تصوف - بدیع الزمان فروزانفر، احوال و زندگی مولانا جلال الدین محمد - داکتر محمد رضا شفیعی، گزیده ای از دیوان شمس - داکتر حسین الهی، کتاب فیه ما فیه - استاد صلاح الدین سلجوقی، نقد بیدل - تألیف سید ابوالقاسم انجوی شیرازی، مکتب شمس - دیوان حافظ شیرازی، فلک را سقف بشکافیم - غزلیات شمس تبریزی، با مقدمه استاد جلال الدین همایی.

پایان